

مروری بر رمان «کی صفر» نوشته دان دیلیو

ادامه آینده در گذشته

محمدعین شرفانی؛ رمان «کی صفر» نوشته دان دیلیو جزء آن دسته از رمان‌هایی است که به بطن مسائل علمی می‌پردازد و اساسا خود موضوع را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد. اینکه این رمان را در چه موضوعی قرار دهیم، یکی دیگر از همان کارکردهایی است که دیلیو استاد آن است. در همین رمان اگر بخواهیم موضوع را علمی – تخیلی بدانیم، قطعاً با پیشرفت علم نمی‌توان تخیل را لحاظ کرد، زیرا مثلاً قصه عاشقانه یا حتی یادآرمان شهری مصداق‌های دوگانه‌ای را در رمان خلق می‌کند. کاری که این نویسنده آمریکایی می‌کند روایت در زمان حال و شرایط فعلی است، با این حال پذیرش اولیهٔ آن برای مخاطب سخت جلوه می‌کند لذا با به کار بستن موضوعات مختلف سعی در حرکت و دوری از آن دارد. به بیانی دیگر مبحث اصلی رمان «کی صفر» تلاقی موجود بین دو اتفاق در حرکت پیشرفت علم است.

قصه «کی صفر» درباره آینده و گذشته است. راوی این رمان از پدر و مادر

ناتنی‌اش می‌گوید که می‌خواهند به شیوه منجمد به خواب عمیقی بروند که بعدها وقتی علم پیشرفت کرد و توانست برای خیلی از بیماری‌ها و حتی کهولت سن درمانی تجویز کند، بیخ‌ها را ذوب کنند و به زندگی برگردند. راوی بی‌طرفانه در حال ثبت این رخداد است. با رجوع به بیوگرافی دان دیلیو خیلی زود متوجه می‌شویم این نویسنده به شیوه پست‌مدرنیسم آثارش را خلق می‌کند؛ مکتب و فلسفه‌ای که بسیاری از نویسندگان معاصر منکر آن شده‌اند چون زمانه وقایع رویدادها خود در شکل پست‌مدرنیستی بودن آن رخ می‌دهد. برای مثال در همین رمان «کی صفر» مادر ناتنی راوی در گذشته باستان‌شناس بوده و سروکارش با مومیایی‌ها بوده و حالا خود می‌خواهد به شیوه مدرن مومیایی شود. عنوانی که می‌شود روی این نکته گذاشت، ادامه آینده در گذشته است و طبعاً تسلسل و تکرار. دان دیلیو یکی از شاخصه‌های قصه پست‌مدرن را در ایده پیاده می‌کند و می‌رساند که انسان‌های آینده همان‌هایی هستند که در گذشته زیست کرده‌اند.

خلاصه قصه همان‌طورکه گفته شد پیرامون فریزشدن پدر و مادر ناتنی راوی می‌گذرد. نویسنده مابین رمان، قصه را گسترش می‌دهد و از افرادی در سرتاسر جهان سخن به دست به دست می‌آورد که در چنین اقدامی زده‌اند. راوی مدام بین این دو پرسش سرگردان است: آیا در آینده علم توانایی درمان بسیاری از بیماری‌ها را خواهد داشت؛ و شاید یک کار تلقینی است که مرگ را دور می‌زند.

راوی می‌کوشد با ثبت دقیق وقایع به این پرسش و سایر پرسش‌هایی از این دست پاسخ بدهد. گاه حتی به جواب پرسش اول نزدیک می‌شود و یک‌دفعه به پرسش دوم می‌پرد و همین‌طور سؤالاتی که از همان دو پرسش اول مشتق می‌شود سرگردانش می‌کند. دان دیلیو با روایتی کاملاً ساده و عاری از پیچیدگی طوری این قصه را تعریف می‌کند که مخاطب در وهله اول می‌پندارد نویسنده دارد از آینده تعریف می‌کند، اما اگر علم روز را دنبال کرده باشید خواهید فهمید عمل فریزکردن مدت‌هاست که راه افتاده و به شکل‌های پنهانی انجام می‌شود.

فلسفهٔ اسرار

ژاک دریدا مجذوب شخصیت یهودی‌های مارانو' شده بود که هویت‌شان حتی برای خودشان مبهم بود.

مارانو‌هایی که من همیشه با آنها در نهان همذات‌پنداری کرده‌ام (اما به کسی نگویید).

کتاب «تب بایگانی: اثرپذیری از فروید» (۱۹۹۴) نوشتهٔ ژاک دریدا

بیتر سالمون. **ترجمه مریم محمدی‌سرشت**

داشتن راز یعنی چه؟ چه چیز را درمورد هویت ما آشکار می‌کند؟ عادت کرده‌ایم اسرار را دورویی بدانیم. با پنهان کردن حقیقت، سعی می‌کنیم دیگران را فریب بدهیم. گاهی با این کار دنبال اهدافی هستیم که ممکن است سودمند باشند، مثل دروغ‌های مصلحتی کوچکی که به دوستان‌مان می‌گوییم یا جنبش‌های مقاومت متوعی که اعضای‌شان «قسم رازداری خورده‌اند». اما در کل، عادت کرده‌ایم به اسرار با اکراه نگاه کنیم. آنها را به دروغ نسبت می‌دهیم. برای داشتن راز، برای پنهان‌کاری، باید به جهان چهرهٔ دروغینی نشان بدهیم. وقتی از ما توضیح می‌خواهند، باید حرفی بزیم که واقعیت ندارد. داشتن راز، نوعی خیانت هم هست -من چیزی را می‌دانم که برای دنی و آن اطّلاعات را عمداً از تو پنهان می‌کنم.

تو داعی، این ماهیت عمدی ندادن اطلاعات‌مان به دیگری -چه فرد، گروه یا جامعه- است که شاید راز را تعریف می‌کند. برداشت عمومی این است که رازداشتن زمانی معنا دارد که بدانی رازی داری. به معنایی، باید عمداً و آگاهانه تصمیم بگیری که راز را برملا نکنی؛ بنابراین، راز چیزی است که من آن را به زبان نمی‌آورم، بلکه آن را در دلم می‌گویم. نمی‌توانی این راز را درونت نگه داری مگر اینکه این عمل را اجرا کنی؛ به خودت اقرار کنی که چه چیز را می‌خواهی مخفی نگه داری و تصمیم بگیری که کسی حرف‌هایی را که در دلت زده‌ای نشنود.

ژاک دریدا، فیلسوف فرانسوی، که به خاطر ایدهٔ ساختارشکنی‌اش معروف است، به شدت مجذوب ایدهٔ اسرار شد. همچون تمام فیلسوف‌ها، او همیشه علاقهٔ زیادی داشت به چیزی که شاید به طور کلی «آگاهی» (consciousness) نامیده می‌شود؛ بخشی از افکار ما که از آن آگاهی و عمیقاً با آن احساس ارتباط برقرار می‌کنیم. این بخش از افکارمان را «من» می‌دانیم - در مورد این یا آن موضوع، نظرات، اولویت‌ها و افکار خود را داریم. این ایده محور فلسفهٔ غرب بود. برای مثال رنه دکارت استدلال می‌کرد که تنها چیزی که می‌توانیم از آن مطمئن باشیم این است که آگاه هستیم -می‌اندیشیم پس هستم- در حالی که ژان پل سارتر استدلال می‌کرد که این آگاهی هم منشأ و هم ضامن آزادی ما است.

در اواخر قرن نوزدهم و در طول قرن بیستم، تعدادی از فیلسوف‌ها، ازجمله دریدا، این نظر را نقدی رادیکال کردند. آنها (استدلال می‌کنند این ایده که ما نوعی دسترسی کامل به آگاهی خودمان داریم و این آگاهی نوعی اسرار دارد، اگر تکوینم کاملاً selfhood) ما است، تا حد زیادی جای سؤال دارد. اگر تکوینم کاملاً اشتباه است، آگاهی، به اندازهٔ توانایی ما در شمارش، ساخته‌شدنی است -آموختنی است. مثال پیش‌یافتادهٔ آن، این حقیقت است که ما با خودمان -آن صدای در سرمان- به زبانی ارتباط برقرار می‌کنیم که آن را از جامعه‌ای آموخته‌ایم که در آن زندگی می‌کنیم. در مکان یا زمانی دیگر، من جور دیگری در مورد همه چیز «فکر می‌کنم». آنها در ادامه استدلال می‌کنند، هیچ «من» خالص و اولیه‌ای وجود ندارد در پس تمام شکل‌های فکر کردن که آموخته‌ام. صدای در سر من مال من نیست.

کار اولیهٔ دریدا شکل‌هایی را ساختارشکنی کرد که ما به‌واسطهٔ آنها «صدای در سرمان» را، به‌جای «خود»مان اشتباه می‌گیریم. در تفکر مذهبی حتی صدای ذهنی‌مان را به‌جای «روح»مان اشتباه می‌گیریم. برای دریدا هرچیز «ساخته‌شده» را می‌توان ساختارشکنی کرد، شکلی از تکه‌تکه‌کردن چیزی بدون خراب کردن آن. با این شیوه می‌شود دید که چه عواملی باهم ترکیب شده‌اند تا ما چیزی خاص را درک کنیم -چه «خدا» باشد چه «حقیقت» یا «خویش».

در مورد خویش (self) ما تعداد زیادی از عوامل مختلف را گرتنه‌ایم و به آنها برچسب واحدی زده‌ایم، که در مورد من تبدیل به «بیتر سالمون» می‌شود. به این «هویت‌ام می‌گویم -اسمی که پای مقاله‌ای مثل این (که این هم از اجزای مختلفی تشکیل شده اما یکپارچه به نظر می‌رسد) و همچنین پای اسناد قانونی و رسانه‌های اجتماعی می‌گذارم و با این اسمم است که خودم را معرفی می‌کنم». بر روی جلد کتابی که در مورد دریدا نوشته‌ام؛ «شاید یک رویداد» (۲۰۱۰) نام من نوشته شده، یعنی ایده‌هایش را به خودم نسبت می‌دهم.

اما هیچ‌کدام از این هویت‌ها نمایندهٔ کامل خود من نیستند- در هرکدام از اینها درجه‌ای از پنهان‌کاری وجود دارد. امروزه، برای مثال در رسانه‌های اجتماعی، کاملاً آگاهی‌م که پنهان‌کاری می‌کنیم؛ معمولاً کسی نمی‌خواهد رئیس در مورد میهمانی‌هایش یا روابط‌شان بداند، به همین ترتیب مسلمانا چیزهایی هست که به والدین‌مان یا در بعضی موارد، به مایلتیچ، نمی‌گوییم.



باشد. وقتی کسی می‌گوید: «آیا می‌خواهی رازی را بدانی؟» ما نه‌تنها هیجان چیزی ممنوعه را حس می‌کنیم، بلکه احساس می‌کنیم وارد یک جامعه شده‌ایم، حتی اگر دو نفره باشد. هر دو شریک رازیم. در هریک از این مثال‌ها، اعتراضات اجباری یا غیر از آن، می‌شود به‌طور ضمنی بی‌برد که در واقع، اقرار، فعل افشاکردن خویش است. در رمان «۱۹۸۴»، وینستون رازش را آشکار می‌کند و «خودش» را نابود می‌کند. اگر اسرارم را برای تو فاش کنم، تو از خصوصی‌ترین خویش من آگاه می‌شوی، هردومان شریک این راز می‌شویم. بنابراین عقل سلیم و باور قانون‌زده‌مان می‌گوید رابطهٔ مستقیمی بین اسرارمان و خودمان وجود دارد. همچنین به لحاظ سنتی، این باوری مذهبی هم هست و رابطهٔ میان مذهب و اسرار، رابطه‌ای ماندگار و قدرتمند است. مراسم کاتولیک اعتراف، نمونهٔ این موضوع است. من اسرارم را برای کشیش فاش می‌کنم و در نتیجه خود حقیقی‌ام را آشکار می‌کنم، خودی که تنها خدا به آن دسترسی دارد. اگر پنهان‌کاری کنم، خودی را که به خدا پیشکش می‌کنم و خودی را که خدا واقعی می‌داند، جابه‌جا می‌شوند. به خدا خیانت می‌کنم چون اسرارم را از نماینده یا جاننشین او بر روی زمین مخفی می‌کنم. بنابراین گناه کاتولیک -گناه اقرار نکردن است، گناه تخلف‌های به زبان نیامده در فکر و عمل است. همان‌طورکه آگاتا لیک رابسون فیلسوف در کتاب فوق‌العاده‌اش «عبد فصیح مارانووی دریدا»^[۲۰۲۲] اشاره می‌کند، علاقهٔ دریدا به یک گروه خاص مذهبی بود که به گفت‌وگوی خودش با ایدهٔ اسرار انجامید -گروهی چنان سبری که فراموش کرده بود وجود خودش را حتی از خودش مخفی کرده بود.

چهارم ژوئن ۱۳۹۱، قتل عام یهودی‌ها در اسپانیا و پرتقال روی داد. جمعیتی خشمکین خانه‌ها را در سوئیل آتش زدند و اسرار و شامل آن است. در حقیقت، بسیاری از حمایت‌های قانونی ما براساس این فرض است که حق دسترسی به اسرار دیگران را نداریم -برای محکوم‌شدن اغلب باید نیت مجرمانه یا قصد مجرمانه ثابت بشود و خود نیت نیز مفهومی گنگ است. برای دریدا، ایدهٔ راز به ایدهٔ «اعتراف»، چه سیاسی، شخصی یا مذهبی، وابسته و نزدیک است. البته اعتراف ضرورتاً اجباری نیست. در واقع، می‌تواند فعلی عاشقانه باشد. اگر «عمیق‌ترین اسرارم» را برای تو اقرار کنم یعنی دارم - به باور عقل سلیم- «به تو می‌گویم که من واقعاً که هستم»، یا نشانت می‌دهم که واقعاً که هستم، با اجرای نوعی افشا که من را آسیب‌پذیر و آشکار می‌سازد و طرف مقابلم را هم دعوت به آشکارگی می‌کند. من آن قدر به تو اعتماد دارم و دوستت دارم که رازی ندارم. اگر بخواهم رسمی‌تر بگویم، می‌تواند فعل دوستی عمیق -یکی دیگر از مفاهیم دریدا- و علقه درمورد مارانو‌ها بی‌نظیر و جذاب است، مقاومتشان است. آنها



رمان کی صفر

دان دیلیو

ترجمه سهیل سمی

نشر چترنگ

دلیلو نیز با فضاسازی خارج شهری و ساختن بیابانی که با تدابیر شدید امنیتی این عمل در آنجا صورت می‌گیرد، به‌خوبی حال‌وهوای لحظه به لحظه را می‌سازد؛ حتی به افراد ثروتمندی اشاره می‌کند که در جهان ثروشان بسیار است و یک‌جورهایی باز هم به همان پرسش‌های باستانی پاسخ می‌دهد. زبان سرد و ناگیری دلیلو حال همان منجمدشدگی را دارد، حتی احساسات هم به سردی می‌زند و انگار نحوه روایت راوی نیز مانند آن چیزی است که قرار است برای پدر و مادر ناتنی رخ بدهد.

با این‌حال نتیجه‌گیری پایانی در این رمان نخواهیم داشت، حتی خوب یا بد بودن آن و بسیاری از پرسش‌هایی از این دست هم در این رمان بی‌جواب می‌ماند. لحن راوی تنش را خنثی می‌کند و از آن سو ساختاری را خلق می‌کند که نیاز به پاسخ پرسش‌هایش نداشته باشد. راوی گویی سردرگم است، ولی طوری صحنه‌پردازی می‌کند که انگار قرار است خودش هم به این وضع عادت کند.

«The Jew as Pariah: A Hidden Tradition» (۱۹۴۴) اشاره کرده بود. شرایطی است که منحصر به یهودیسم نمی‌شود بلکه در دورهٔ مقالهٔ آرنت، اهمیت خاصی داشت.

بنابراین همان‌طورکه آلبرتو موریرس، دانشمند آمریکای لاتین در «علیه انتزاعی» (۲۰۱۰) گفته است، «مارانو چیزی نیست که فرد باشد بلکه چیزی است که برای فرد اتفاق می‌افتد» -مانند اینکه لحظه‌ای شهروند ۱۳ سالهٔ فرانسوی باشی و لحظهٔ دیگری یک یهودی الجزایری. اگر خانوادهٔ دریدا در فرانسه زندگی می‌کردند ممکن بود بین ۲۲۵۰۰ یهودی فرانسوی‌ای باشند که به دست نازی‌ها قلع‌وقمع شدند. یا شاید می‌توانستند یهودی‌بودن‌شان را مخفی نگه دارند و مارانوهای نهانی بشوند.

اما برای دریدا، تجربهٔ مارانو فراتر از لحظهٔ تغییر دین (و/یا خیانت) است و حتی ورای نسل‌های بعدی است که به معنایی شعدان هفت شاخه را همچنان روشن نگه می‌دارند.

دریدا می‌نویسد، «من یکی از آن مارانو‌هایی هستم که دیگر نمی‌گویند یهودی هستند حتی در نهان دل‌شان.» به‌جای رازی که از آن آگاهیم اینجا رازی است که ناآگاهانه است. دریدا می‌نویسد «شاید همینجا است که راز پنهان‌کاری را می‌فهمیم». در اینجا تفکر دریدا -مثل اغلب موارد- به روان‌کاوی اشاره می‌کند. وظیفهٔ روان‌کاو این است که نرفته‌ا اسراری را که فرد تحت روان‌کاوی از آن آگاه است -در اینجا روان‌کاو هم به‌عنوان معشوق هم کشیش عمل می‌کند- بیرون بکشد، بلکه این شامل اسرار سرکوب‌شده هم می‌شود. به باور زیمکوند فروید (خودش هم بعدها به‌ناچار از گسترش احتمالی فرار کرد) عمیق‌ترین اسرار ما آن‌هایی هستند که معمولاً خودمان قادر به دسترسی به آن نیستیم. اگر عقل سلیم مفروض بداند که اسراری را که ما عمداً پنهان می‌کنیم ممکن است به خود واقعی‌مان نزدیک‌تر باشند، پس روان‌کاوی استدلال می‌کند که اسراری که از خودمان پنهان شده‌اند، آن‌هایی را که سرکوب کرده‌ایم، در واقع حقیقی‌ترین اسرار هستند و بر رفتارمان به اشکال بزرگ و کوچک تأثیر می‌گذارند. و همان‌طورکه ژاک لاکان روان‌کاوا اشاره کرده، این اسرار اغلب جلوی چشم پنهان هستند، مثل «نامهٔ روده‌شده» در داستان کوتاهی به همین نام از ادگار آلن پو، اما در هر صورت پنهان هستند.

برای روان‌کاوی، باز هم علاج در به‌زبان آوردن این اسرار است. این‌س کار در روان‌کاوی به‌هیچ‌وجه با بی‌تفاوتی صورت نمی‌گیرد -برای بعضی این مرحله از اقرار به اندازهٔ تقشیش عقاید عذاب‌آور است و این فرایند، خویش (the self) را به خطر می‌اندازد. و هیچ چاره‌ای هم برایش تضمین نشده- یک راز به رازی دیگر می‌انجامد و همچون الهیات یهودی «پایان‌ناپذیره» است -جواب هر سؤالی با سؤال دیگر داده می‌شود. برای دریدا این یکی از مهم‌ترین اسرار است -هیچ راز نهایی‌ای نیست که ما را تعریف کند، به ما هویت بدهد و آشکار کند که ما واقعاً که هستیم. اینجا رویکرد او اگر تکوینم با شیوهٔ فروید که با تئوری فروید متفاوت است -برای دریدا ما همیشه می‌توانیم پنهان خود را بکاویم و هرگز نخواهیم توانست حقیقت خود را عریان کنیم.

برای فرار از تلهٔ اقرار، فقط می‌شود سکوت را انتخاب کرد. اما همان‌طورکه هرگارد شولم، فیلسوفی که خود وقایع‌نگار تجربهٔ مارانو بود، هوشمندانه در سال ۱۹۱۸ نوشت: «عبری‌زبانی که قادر است سکوت کند… در میان ما کسی قادر به این کار نیست.» کمتر از همه دریدا که می‌نویسد: «اجازه نمی‌دهم فرهنگ راز، من را محدود کند، با وجود این، مثل شخصیت مارانو که مدام در نوشته‌های من ظاهر می‌شود، آن را دوست دارم.»

همان‌طورکه بیلگ رابسون می‌گوید: «دریدا هیچ‌وقت بر یهودی‌بودنش تأکید نمی‌کند امسا هرگز درمورد آن سکوت هم نمی‌کند».

مسلمتا سکوت پایانی و اجتناب‌ناپذیر مرگ است؛ وقتی می‌مریم اسرارمان را به گور می‌بریم، دریدا نیز استنتنا نبود -این‌ا اقرارگر ادبی بزرگ، چند هفته پیش از مرگش در اکتبر ۲۰۰۴، در آخرین مصاحبه‌اش گفت: «وقتی زندگی‌ام را مرور می‌کنم، به این فکر می‌کنم بخت یارم بوده که حتی لحظه‌های غم‌انگیز زندگی‌ام را دوست داشته‌ام و به خاطرشان شکر می‌کنم. تقریباً همه‌شان، مگر یکی…». اما ای که آن یکی چه روز، بود دریدا باقی ماند.

بی‌نوشت‌ها:

۱. Marrano Jew؛ یهودیت مخفی، پایندی مخفیانه به یهودیت، در عین ادعاکردن علنی ایمان به مذهبی دیگر است. این لفظ به‌طور خاص از نظر تاریخی به یهودیان اروپایی که ادعای کاتولیک‌بودن می‌کردند اطلاق می‌شد که به‌عنوان «توسعی» یا «مارانو» هم شناخته می‌شدند. یهودیانی که در سرزمین اسپانیا و پرتغال کوفنی می‌زیستند و مجبور شدند تحت فشار به مسیحیت برگردن اما در خفا به پیروی از تعالیم دین یهود ادامه دادند. این اصطلاح پس از اجرای دستور الحبرما و لغوشدن پیمان گرانا‌دا رایج شد که در آن به یهودیان مصونیت داده شده بود. این افراد همچنین به «موسیجیان» نیز معروف شدند. این لغت در اسپانیای تحت سلطهٔ مسلمانان به خوک اطلاق می‌شد که در نزد مسلمانان و یهودیان حرام بود. مارانو همچنان در اسپانیایی به معنی «خوک» و «کثیف» است و به گروه مذهبی اطلاق نمی‌شود.

2. Archive Fever: A Freudian Impression

3. An Event, Perhaps

4. Derrida’s Marrano Passover